

---

## Reconstruction of Karl Marx's Methodology

*Monireh Bahreini;* (Corresponding Author, Amirkabir University of Technology, Email: mbahreini228@chmail.com)

*Saeed Zibakalam;* (University of Tehran, Email: s.zibakalam@gmail.com),

---

### ARTICLE INFO

---

**Article history**

**Received:** 2 August 2018

**Revised:** 9 October 2018

**Accepted:** 7 December 2018

**Published online:** 22 December 2018

**Key words:**

Philosophy of Science,  
Methodology, Karl Marx,  
Dialectic, Dialectic methodology

### ABSTRACT

---

The methodology of Karl Marx, one of the most influential social scientists, has been reconstructed here according to the importance of methodology in the philosophy of science. Today, Marxist method is also widely used by researchers of social phenomena, while a few of them are aware of this. Marx's method in the study of phenomena begins with complicated objective facts and proceeds to the more basic concepts in a downward spiral. Then, the path goes in the opposite direction and ascends from simple categories to composite concepts. This cycle takes place on both paths and at all levels of abstraction dialectically. There are two basic elements in Marx's methodology. One, the production condition in each society and the other, the role of categories in the bourgeois society. Marx's works have been reviewed carefully and methodological points from them have been extracted in order to understand his methodology. Putting Marx's theory under the title of a definite theory that is common in the social sciences is impossible. Here we try to give a systematic categorization of Marx's theories on methodology.

## بازسازی روش‌شناسی کارل مارکس

منیره بحرینی (کارشناسی ارشد، دانشگاه امیر کبیر، نویسنده مسئول mbahreini228@gmail.com)  
سعید زیبا کلام (دانشگاه تهران، s.zibakalam@gmail.com)

### اطلاعات مقاله

دریافت: ۱۱ مرداد ۹۷  
بازنگری: ۱۷ مهر ۹۷  
پذیرش: ۱۶ آذر ۹۷  
انتشار: ۱ دی ۹۷

### چکیده

با توجه به اهمیت روش‌شناسی در فلسفه علم و به‌ویژه در علوم اجتماعی، در این مقاله روش‌شناسی کارل مارکس یکی از موثرترین عالمان اجتماعی بررسی شده است. روش مارکسیستی امروزه به‌طور گسترده مورد استفاده پژوهشگران می‌باشد؛ درحالی‌که کمتر کسی به این مسئله واقف است. روش مارکس در مطالعه پدیده‌ها به این صورت است که از واقعیات آفاقی پیچیده آغاز می‌کند و در سیری نزولی به سوی مفاهیم هرچه بسیط‌تر پیش می‌رود. سپس، این مسیر در جهت معکوس طی می‌شود و از مقولات بسیط به سمت مفاهیم مرکب صعود می‌کند. این چرخه در هر دو مسیر رفت و برگشت و در تمامی سطوح انتزاع به‌صورت دیالکتیکی انجام می‌شود.

دو عنصر اساسی در روش‌شناسی مارکس، یکی شرایط تولیدی در هر جامعه و دومی نقش مقولات در جامعه بورژوازی است. مارکس کتاب مستقلی درباره روش خود ننوشته است؛ بنابراین برای فهم روش‌شناسی وی در این مقاله به بررسی دقیق آثار و استخراج نکات روش‌شناختی از آنها پرداخته شده است. قراردادن نظریه مارکس تحت عنوان یک نظریه مشخص که در تقسیم‌بندی‌های رایج علوم اجتماعی وجود دارد، ممکن نیست. هدف این مقاله به دست دادن نوعی دسته‌بندی منظم از نظریات مارکس درباره روش‌شناسی است.

### واژگان کلیدی

فلسفه علم،  
روش‌شناسی، کارل  
مارکس، روش  
دیالکتیکی، دیالکتیک

## ۱. مقدمه

در این مقاله قصد داریم نگاهی تفصیلی و موشکافانه به روش‌شناسی کارل مارکس<sup>۱</sup>، فیلسوف، جامعه‌شناس و اقتصاددان بزرگ قرن نوزدهم، بیفکنیم. وی از معدود کسانی است که ظهور افکارش در علوم اجتماعی، آثاری به بار آورد که سبب شد علوم اجتماعی مسیر جدیدی را در پیش بگیرد. آشنایی با روش‌شناسی مارکس برای فهم صحیح نظریات وی لازم است تا آنجا که به نظر می‌رسد بدون داشتن این آشنایی، دچار تفسیر اشتباه از برخی نظریه‌های او شویم؛ از این رو بررسی روش‌شناسی وی در عین پیچیدگی اهمیت خاصی پیدا می‌کند.

برای درک صحیح از مباحث مارکس، شروع از گزاره‌های تاریخی، اقتصادی و...، بیشتر از آنکه مفید باشد گمراه‌کننده خواهد بود. فهم نظریه‌های مارکس نیازمند پیش‌نیازی اساسی است که همانا آشنایی با روش وی می‌باشد. اگر سیر نوشته‌های مارکس به دقت بررسی شود، مشاهده خواهد شد که خود او از فلسفه شروع می‌کند و به قدری در این مباحث نظری ایدئولوژیک که زمینه تحلیل‌های دیگر اوست، عمیق می‌شود که درک منظور وی، نیاز به تحقیق و تفحص دقیق دارد.

برای نمونه، برای فهم نظریه‌های اقتصادی مارکس، نباید از فرمول‌های اقتصادی وی آغاز کرد؛ بلکه شروع بررسی باید از تحلیل مبانی فلسفی و ایدئولوژیکی مارکس باشد. به عبارت دیگر، مطالعه نوشته‌های اقتصادی مارکس، به تنهایی و در ابتدا برای فهم اقتصاد وی مناسب نیست. مارکس نه تنها در اصلی‌ترین نوشته‌های اقتصادی خود در کتاب سرمایه به مبانی نظری نظریه‌های خود نمی‌پردازد، بلکه حتی تعریفی هم از علم اقتصاد در آن دیده نمی‌شود و فرمول‌هایی که به عنوان مثال برای یافتن قیمت، هزینه، سود، رشد اقتصادی و... در کتاب‌های اقتصاددانان غرب

وجود دارد، در کتاب‌های مارکس پیدا نمی‌شود.

به واقع هیچ نظریه‌ای - اعم از اقتصادی، سیاسی و... - به درستی درک نمی‌شود، مگر اینکه آن نظریه را در زمینه فلسفی و مبانی ایدئولوژیکی اش بشناسیم. شاید بتوان گفت در مطالعه آثار مارکس، چنین عملی آسان‌تر از سایرین باشد؛ زیرا وی اساساً از فلسفه شروع می‌کند. با وجود این، بسیاری از پژوهشگران به دلیل عدم توجه به زیربنای مباحث و نظریه‌های مارکس و عدم شناخت کافی از روش‌شناسی وی، دچار اشکالات اساسی در فهم و توصیف نظریه‌های مارکس شده‌اند، تا آنجا که برخی از اقتصاددانان غرب که علاقه و توانایی تجزیه و تحلیل و استخراج نظریه‌های اقتصادی مارکس را ندارند، منکر وجود اقتصاد مارکس تحت عنوان علم اقتصاد شده و مطالب اقتصادی مارکس را مجموعه‌ای از مباحث ایدئولوژی - سیاسی می‌نامند. در نتیجه، کلید ورود به همه مباحث و مفاهیم در نوشته‌های مارکس، بازگشت به روش‌شناسی وی و بررسی نحوه تبیین مفاهیم توسط مارکس می‌باشد.

بررسی بیشتر روش‌شناسی مارکس را از دو منظر می‌توان ادامه داد: یکی از این منظر که مارکس خود روش صحیح مطالعه تاریخ را چگونه معرفی می‌کند؛ دوم اینکه وی، در عمل با چه روشی به مطالعه و بررسی تاریخ می‌پردازد. دیدگاه نخست را می‌توان روش ارائه<sup>۲</sup> مارکس دانست و دیدگاه دوم را روش تحقیق<sup>۳</sup> وی نامید. مارکس تأکید می‌کند که «باید بین شیوه ارائه و شیوه تحقیق از نظر شکلی تفاوت قائل شد» (مارکس، ۱۹۶۷، ج ۱: ۱۹). در بخش آینده ابتدا به روش مارکس از نقطه نظر نوشته‌های خودش خواهیم پرداخت و اشاره مختصر به تجلیات روش وی در آثارش را به بخش پایانی این مقاله موکول خواهیم کرد.

3. method of research

1. Karl Marx (1818-1883)

2. method of presentation

## ۲. بررسی نظرات مارکس درباره روش

مارکس کتاب مستقلی در جهت تبیین منظم روش خود ندارد. به‌دیگرسخن، در اساسی‌ترین قسمت سیستم فکری خود به‌اندازه کافی مطلب ارائه نکرده است؛ یعنی در مقام مقایسه با حجم عظیم نوشته‌های او در باب اقتصاد و تحلیل تاریخ و مسائل اجتماعی، تبیین نکات فلسفی و ایدئولوژیکی نظام مارکسیستی بسیار اندک است.

مارکس آنچه را به‌عنوان روش نهایی خود معرفی می‌کند «روش دیالکتیک» می‌نامد. وی این روش را استادانه در *گروندریسه*<sup>۱</sup> پایه‌گذاری می‌کند و شرح می‌دهد و در سرمایه برای تحلیل مقولات اقتصادی به خدمت می‌گیرد. «روش‌شناسی و معرفت‌شناسی مارکس در کتاب‌های *گروندریسه* و سرمایه نسبت به کتاب‌های دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ یا *ایدئولوژی آلمانی*، کاملاً متفاوت است. باوجوداین تفاوت‌ها، روش وی در *گروندریسه* و *سرمایه*، دارای مبنایی میانه، بین دو اثر ابتدایی‌اش می‌باشد» (کین،<sup>۲</sup> ۱۹۸۰: ۲۱۵)؛ بدین‌گونه که بخشی از نظرات خود در هر یک از این دو اثر را کنار می‌گذارد و بخش‌های دیگر نظراتش در این آثار را تلفیق و روش نهایی خود را برپا می‌نماید. به‌عنوان نمونه، در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، می‌نویسد اُبژه‌ها هم مانند اعمال انسان توسط ادراک و آگاهی او ساخته می‌شود. در *ایدئولوژی آلمانی*، اُبژه‌ها را مستقل از ادراک و آگاهی معرفی می‌کند. سرانجام، در *گروندریسه* تلاش می‌کند حالت میانه‌ای را برپا نماید؛ دو نوع اُبژه را تبیین می‌کند، اُبژه‌های تئوریک و اُبژه‌های واقعی؛<sup>۳</sup> اُبژه‌هایی را که توسط آگاهی ساخته می‌شوند، اُبژه‌های تئوریک و اُبژه‌های واقعی را تحت تأثیر اعمال ما معرفی می‌کند. درنهایت می‌نویسد اُبژه‌های واقعی از میان ساختار اُبژه‌ای تئوریک بر آگاهی منعکس می‌شود (همان: ۲۲۴).

بنابراین برای توصیف روش مارکس از زبان خودش، اصلی‌ترین منبع، کتاب *گروندریسه* می‌باشد. وی قسمت‌هایی از این اثر را مستقیماً به بیان روش خود اختصاص داده است.

مارکس کل تاریخ را به دوره‌های مختلف تولید تقسیم می‌کند. از نظر وی، برای همه دوره‌های تاریخی تولید، خصایص و ممیزات مشترک معینی وجود دارد. تولید به معنای عام آن، از نظر مارکس یک انتزاع است؛ اما انتزاعی عقلانی که می‌تواند عنصری مشترک<sup>۴</sup> را به وجود آورد و تثبیت کند. این عنصر مشترک، از راه مقایسه بین دوره‌های مختلف تولید قابل اقتباس است. همچنین، «این عنصر مشترک به تعینات مختلفی تقسیم شده است. برخی تعینات به همه دوره‌های تاریخی و برخی دیگر به تعداد اندکی از دوره‌های تاریخی تعلق دارند» (مارکس، ۱۹۷۳: ۸۵).

تعینات مشترک تولید که بین جدیدترین و قدیمی‌ترین دوره‌های تاریخی تولید، مشترک هستند، تصور تولید به معنای عام را برای ذهن انسان ممکن می‌سازند؛ اما درعین حال با این تعینات «هیچ مرحله تاریخی حقیقی تولید قابل درک نخواهد بود؛ زیرا فقط عناصری که عام و مشترک نیستند می‌توانند توسعه تولید را در دوره‌ای خاص متعین نمایند. .... بنابراین برای درک تولید در یک دوره خاص، عناصری که توسعه‌شان را متعین می‌کنند، یعنی عناصری که عام و مشترک نیستند، باید از تعینات معتبر برای تولید به‌ماهو جدا شوند» (همان). پس به کمک این روش با مقایسه مشخصه‌های عام و مشترک بین دوره‌های تاریخی مختلف تولید، قادر خواهیم بود مقولات غیرعام ولی مخصوص دوره تاریخی خاص مورد بررسی را معین کنیم.

سپس مارکس به ارائه روش خود برای مطالعه یک دوره تاریخی خاص می‌پردازد و استفاده از این روش را

3. actual objects  
4. common element

1. Grundrisse  
2. Kain

«جمعیت، یک انتزاع بیشتر نخواهد بود، اگر طبقاتی را که از آنها تشکیل شده است نادیده بگیریم؛ این طبقات هم عباراتی میان‌تهی خواهند بود اگر با عناصری که این طبقات متکی به آنها هستند آشنا نباشیم، عناصری از جمله کار فرد، سرمایه و غیره.

خود سرمایه نیز، مبادله، تقسیم‌کار، قیمت و غیره را دربردارد. بنابراین، اگر مطالعه را از جمعیت آغاز کنیم، فهمی آشفته<sup>۲</sup> از یک کل به دست خواهد آمد. به جای جستجو برای کشف نسبت‌های بین مقولات انتزاعی و به‌هم‌پیوستگی آنها در دوره تاریخی‌ای که مطالعه آغاز شده است، ابتدا باید از امر انضمامی تصور شده به‌سوی ادراکات ساده‌تر<sup>۳</sup> و انتزاعات لطیف‌تر حرکت کرد تا وقتی که به بسیط‌ترین تعینات برسیم. سپس این مسیر باید به‌طور معکوس طی شود؛ یعنی از مقولات ساده به‌سوی یک دریافت جامع، صعود کرد تا سرانجام به مقوله‌ای مرکب مثل جمعیت برسیم؛ اما این بار نه به‌منزله فهمی آشفته از یک کل، بلکه به‌عنوان «دسترس جامع به بسیاری از تعینات و نسبت‌ها». فقط از این راه، دریافتی علمی از امر انضمامی جایگزین فهم آشفته مبهم قبلی می‌شود (مارکس، ۱۹۷۳: ۱۰۰).

امر انضمامی یا امر واقع، برای مارکس تجمع قابل فهم و منظمی از بسیاری از تعینات و نسبت‌ها می‌باشد. این امر به‌عنوان یک خروجی، پس از یک فرآیند تحلیل و تحقیق برای فکر<sup>۴</sup> به دست می‌آید. اگرچه در واقعیت خارجی، امر انضمامی به‌عنوان یک نقطه شروع، مشاهده و ادراک می‌شود، اما «در فرآیند تفکر، امر انضمامی ترکیبی از تعینات بسیار و وحدتی از کثرات است، بنابراین پس از یک فرآیند ترکیب به‌صورت نتیجه ظاهر می‌شود، نه به‌عنوان نقطه عزیمت، ولو اینکه در واقعیت خارجی یک نقطه‌ی عزیمت باشد» (همان: ۱۰۱).

موجب درک صحیح می‌داند و اذعان می‌کند در غیر این صورت شناختی آشفته و ناقص به دست خواهد آمد. وی در گروندریسه می‌گوید: وقتی ما کشوری معین را از نظر سیاسی-اقتصادی، برای مطالعه و بررسی در نظر می‌گیریم، نخست، از جمعیت آن، توزیع این جمعیت در میان شاخه‌های مختلف تولید، واردات و صادرات، تولید و مصرف سالانه، و نظام قیمت‌های نسبی کالاها و غیره آغاز می‌کنیم.

به نظر می‌رسد این نحوه بررسی که بسیاری از عالمان اقتصاد سیاسی در پیش گرفته‌اند، یعنی شروع از امور انضمامی<sup>۱</sup> راه درستی باشد؛ اما هنگامی که شروع به فهم طرز کار جامعه‌ای انضمامی می‌کنند، مجبور می‌شوند «به‌طور تحلیلی به‌سوی مفاهیم هرچه ساده‌تر پیش روند»، «به‌سوی «انتزاعات هرچه ظریف‌تر»، تا آنکه به دسته‌ای از مفاهیم اقتصادی انتزاعی بنیادین برسند. برطبق نظر مارکس، واقعاً تنها زمانی که این کار را انجام داده‌اند، می‌توانند طرح و بسط نظریه اقتصادی اصیلی را آغاز کنند. «روش به لحاظ علمی صحیح» همین مسیر است که با انتزاعات بنیادین و به‌دقت انتخاب‌شده آغاز می‌شود و نشان می‌دهد که امور قابل مشاهده، ناشی از ساختارهای اصلی اقتصادی‌ای است که انتزاعات بازنمایی می‌کنند. بنابراین، مارکس معتقد است که مسیر نخست، به‌لحاظ نظری طریقی نادرست است. (همان: ۱-۱۰۰).

مارکس تأکید می‌کند هرچند در ظاهر شروع از امور انضمامی برای مطالعه تاریخ و به دنبال آن مطالعه اقتصاد به نظر کار درستی می‌رسد، اما به‌عنوان نمونه چگونه می‌توان در اقتصاد از مقوله‌ای مثل جمعیت آغاز کرد که پایه و موضوع تمامی اعمال اجتماعی تولید است؟ در یک نگاه عمیق‌تر، نادرستی این روش و این‌گونه آغاز کردن مطالعه و بررسی مقولات اقتصادی آشکار می‌شود.

3. begriff  
4. thought

1. concrete  
2. vorstellung



این تعین در اثر انتزاعات ذهنی برای فکر به وجود می‌آید که البته بر تعینی خارجی و واقعی دلالت دارد. برخلاف هگل و تفکر ایدئالیستی، که خود تعین فکری را تمام واقعیت می‌داند، مارکس معتقد است تعینات فکری با تعینات خارجی متفاوت هستند.

نکته قابل توجه این است که تنها زمانی معنای دقیق مقولات مشخص می‌شوند که جامعه نهایی یعنی جامعه بوژوازی تحقق یابد. بنابراین، با وجود اینکه هر مقوله را باید با توجه به دوره تاریخی‌ای فهمید که در آن است؛ اما فهم کامل و نهایی مقولات در جامعه نهایی رخ خواهد داد. در ادامه دو بخش مهم در روش‌شناسی مارکس، یکی نقش مبنایی تولید در روش‌شناسی مارکس و دیگری فهم کامل مقولات پس از تحقق جامعه نهایی به تفصیل شرح داده خواهد شد.

## ۲-۱. نقش مبنایی تولید در روش‌شناسی مارکس

در قسمت قبل نقش محوری امر انضمامی فکری در آگاهی انسان نسبت به امور آفاقی جهان به تفصیل بررسی شد؛ اما اگر از مارکس بپرسیم چه چیز در این علم و آگاهی انسانی نقش اساسی دارد، وی نقش تعیین‌کننده را از آن اقتصاد می‌داند و تولید را زیربنای همه چیز معرفی می‌کند. وی تصریح می‌کند در هر دوره تاریخی، یک نوع خاصی از تولید غالب است که آن دوره را نسبت به سایر دوره‌های تاریخی متمایز می‌کند. تولید غالب در هر دوره به دلیل برتری‌هایش باقیمانده جامعه را متأثر می‌کند و شکل می‌دهد. بنابراین، جزئیات هر دوره تاریخی تحت این دیدگاه کلی درک می‌شوند، «این یک اشراق<sup>۳</sup> کلی است که همه رنگ‌ها را می‌شوید و جزئیات دیگر را تغییر می‌دهد». برای مثال در دوره فئودالی، مالکیت زمین غالب بود و سرمایه و صنعت را شکل می‌داد؛ اما در جامعه مدرن نهایی

امر انضمامی ساخته شده برای فکر مانند یک چارچوب نظری برای آن عمل می‌کند و تحقیق تجربی را امکان‌پذیر می‌کند. به‌دیگرسخن، از نظر مارکس واقعیت خارجی مستقل از ذهن انسان وجود دارد؛ اما ما از ورای چارچوب فکری خود با آن مواجه می‌شویم؛ یعنی درک ما از واقعیت خارجی تحت تأثیر امور انضمامی فکری‌مان می‌باشد. وی بر تمایز بین تفکر و واقعیت پافشاری می‌کند. مارکس نه مانند ایدئالیست‌ها به عدم وجود واقعیت خارجی و عدم تأثیر آن بر تجربه انسانی معتقد است و نه مانند تجربه‌گرایان محض، معتقد است به شناخت واقعیت آن‌گونه که در جهان خارج وجود دارد.

به‌واقع، وی عقیده میانه‌ای درباره مواجهه با طبیعت دارد. وی تصریح می‌کند که امر انضمامی فکری،<sup>۱</sup> به وجود آورنده امر انضمامی واقعی<sup>۲</sup> نیست؛ بلکه به وجود آورنده معرفت ما به امر انضمامی واقعی است. امر انضمامی فکری، محصول و نتیجه صعود از مقولات بسیط و رسیدن به مفاهیم مرکب برای هر دوره تاریخی تولید می‌باشد که مورد بررسی قرار گیرد.

از نظر مارکس، وظیفه علم رسوخ در مشاهدات تجربی، درک آنها به صورت مفاهیم و «بازتولید امر انضمامی در اندیشه» است. مارکس اغلب از «اقتصاددانان عوام» انتقاد می‌کند که «سخت به ظاهر متمسک‌اند»، «در مغزشان تنها شکل بی‌واسطه ظاهر روابط، و نه پیوند درونی آنها، را بازمی‌تابانند». به گفته او، «علم زائد می‌بود، اگر صورت ظاهر یا نمود چیزها بی‌واسطه بر ذات آنها منطبق بود» (همو، ۱۹۶۷، ج ۳: ۸۱۷).

مارکس معتقد است برای داشتن تحلیلی مناسب در هر دوره تاریخی، باید از بسیط‌ترین مقولات آغاز کرد و کم‌کم به مفاهیم آشکارتر رسید. امور انضمامی به معنای امور تثبیت‌شده، متعین شده و مشخص، نتیجه این روند است.

3. illumination

1. the concrete for thought

2. actual concrete

وابسته از یک کل بیشتر توسعه یافته را ابراز کردند. برای مثال، یک فرد یا قبیله در گذشته دورتر تاریخ ممکن بود اشیاء را تصرف کند؛ اما مالکیت به عنوان رابطه حقوقی توسعه یافته فقط بعدها برخاست و توسط یک ساختار اجتماعی پیچیده متعین شد. به عنوان مثالی دیگر، ممکن است ما پول را در شکل گله احشام در دوره قدیمی تری از تاریخ با اعتبار مالی در زمان جدید مقایسه کنیم (مارکس، ۱۹۷۳: ۴-۱۰۳)؛ اما در زمان‌های جدیدتر، مقولات، کمتر ویژه‌اند و بیشتر انتزاعی و تجریدی شده‌اند. برای نمونه، فیزیوکرات‌ها<sup>۴</sup> قادر بودند که کار را خالق همه ثروت‌ها ببینند؛ اما غلبه مالکیت زمین، فقط یک نوع خاص از کار، یعنی کار کشاورزی را این گونه می‌دید. فقط اقتصاد سیاسی کلاسیک نهایتاً قادر بود کار را به طور عام و کار انتزاعی را به عنوان منبع ثروت، به چنگ آورد و فقط در جامعه‌ای که در آن شکل ویژه‌ای از کار، یعنی کار مربوط به اشخاص و فعالیت‌های خاص، غیروابسته شده است، انتقال از یک شکل کار به شکل دیگری که امکان‌پذیر باشد، به آسانی رخ می‌دهد.

در نهایت، فقط در سازمان اجتماعی با توسعه یافتگی زیاد، مقولات به بیشترین توسعه‌شان دست می‌یابند و انتزاعات عام می‌شوند؛ یعنی زمانی که واقعیتی که مقوله بر آن دلالت دارد بیشترین توسعه خود را به دست آورده است. در این صورت همگان تصور مشترکی از یک مقوله پیدا می‌کنند و دیگر آن را به صورت خاص و جزئی در نظر نمی‌گیرند. از آنجایی که مارکس جامعه نهایی را جامعه بورژوازی معرفی می‌کند، بنابراین معنای دقیق مقولات را تنها می‌توان با توجه به نقشی به درستی فهمید که در جامعه بورژوازی خواهند یافت (همان: ۵-۱۰۴).

با توجه به اینکه هر مقوله، معنای کامل خود را در جامعه نهایی به دست می‌آورد، می‌توان گفت با وجود اینکه

عکس این است؛ سرمایه و صنعت غلبه دارند و مالکیت زمین را شکل می‌دهند. اگر کسی با به هم پیوستگی ساختاری مقولات درجایی شروع کند که مالکیت زمین غالب است، غیرممکن خواهد بود که به یک فهم صحیح از جامعه مدرن برسد (همو، ۱۹۷۳: ۷-۱۰۶).

همان‌گونه که بیان شد، هر مقوله توسط ساختار مخصوص به دوره‌ای شکل و نقش گرفته است و فهم هر چیز در یک دوره تاریخی تحت تأثیر نوع خاص تولید در آن دوره است. در نتیجه با تغییر ابزار تولید، فضای حاکم بر دوره تاریخی جدید به کلی دگرگون می‌شود و فهم مقولات به صورت قبلی دیگر امکان‌پذیر نخواهد بود. بنابراین، مقولات بعدی و ساختار آن‌ها را نمی‌توان از مقولات مقدم بر آنها دریافت. هر مقوله فقط می‌تواند در بستر ساختار مقولاتی که به آن تعلق دارد، به طور کامل فهمیده شود. مقولات و ساختار آن‌ها باید دوباره به طور مبنایی در هر دوره تاریخی جدید، فهمیده شوند. بنابراین، نمی‌توان نسبت مشخصی بین یک مقوله در یک دوره تاریخی با مقوله‌ای در دوره تاریخی پیش از آن متصور شد (همان: ۸-۱۰۷). گذار از یک دوره تاریخی به دوره‌ای دیگر نیازمند یک انقلاب ادراکی<sup>۱</sup> می‌باشد مانند آنچه در انقلاب‌های علمی رخ می‌دهد. به عنوان مثال، مشابه انقلاب علمی‌ای که در آن لاوزیه<sup>۲</sup> شیمی فلورستی پریستلی<sup>۳</sup> را برانداخت (کین، ۱۹۸۰: ۲۱۷).

از آنجایی که اشکال متفاوتی از تولید، توسعه می‌یابد و پدیدار می‌شود، مقولات را از راه‌های مختلفی پیرایش می‌کنند و شکل می‌دهند. در دوره‌های ابتدایی تاریخ، اشکال کمتر توسعه یافته‌ای از سازمان‌های اجتماعی و مقولات وجود داشته‌اند و به سادگی روابط اقتصادی نافذی را ابراز می‌کردند. سپس، اشکال بسیار توسعه یافته سازمان‌های اجتماعی و مقولات ظهور کردند و روابط

3. Priestley  
4. Physiocrats

1. conceptual revolution  
2. Lavosier

خود ما تحت شرایط اقتصادی جامعه‌ای هستیم که در آن زندگی می‌کنیم. مقدم بر هر امر دیگری ساختن تاریخ تحت شرایط و فروض معینی صورت می‌گیرد و در میان این شرایط و فروض، اقتصاد نهایتاً متغیر اصلی است؛ درحالی‌که شرایط سیاسی و غیره نیز وجود دارند (همان: ۳۹۵). مارکس آشکارا در آثار معروفی همچون سرمایه از نقش عوامل سیاسی - البته در چارچوب وابستگی کلی‌شان به شرایط اقتصادی - سخن می‌گوید (همان: ۲-۴۰۱). بنابراین، نقش محوری تولید در روش‌شناسی مارکس به‌هیچ‌عنوان به معنای نادیده گرفتن نقش سایر عوامل اجتماعی نیست.

می‌توان گفت در روش‌شناسی مارکس، تولید نقش مبنایی دارد و متغیر اصلی و پایه روش‌شناسی وی می‌باشد. ابزار تولید غالب در هر دوره، اصلی‌ترین و مهم‌ترین عامل برای فهم و تبیین مقولات موجود در آن دوره است تا آنجایی‌که اگر این مقولات را بدون توجه به ابزار تولید غالب آن جامعه در نظر بگیریم و تحلیل کنیم، از نظر مارکس به فهمی نادرست نائل شده‌ایم. بنابراین، مارکس ضرورتاً و برای تبیین عامل اصلی تحولات تاریخ باید به مطالعه اقتصاد پردازد. ورود مارکس به مباحث اقتصادی یک ضرورت برای تکمیل حلقه تحلیل‌های وی بوده است. او به اقتصاد پماهو اقتصاد، گرایش نداشته است؛ بلکه برای تکمیل نظریه مادی خود نیازمند بررسی مباحث و مقولات اقتصادی شده است.

۲-۲. فهم کامل مقولات پس از تحقق جامعه مدرن نهایی همان‌گونه‌که در بخش قبل اشاره شد، به اعتقاد مارکس، فهم کامل و صحیح مقولات در هر دوره تاریخی، ضمن توجه به اقتضائات تولیدی آن دوره، باید با توجه به نقش آن‌ها در جامعه مدرن - که به عقیده مارکس جامعه مدرن نهایی، جامعه بورژوازی خواهد بود - بررسی شود. رابطه

معنای آن را باید با توجه به شرایط همان دوره و مبنای تولیدی همان دوره، درک نمود، اما به علت اینکه ظهور آن در دوره‌ای خاص، ظهوری جزئی و ناقص است، فهم ما از آن کامل نخواهد بود، مگر آنکه معنای کامل و جامع آن مقوله در جامعه نهایی را لحاظ کنیم؛ یعنی فهم درست هر مقوله در هر دوره تاریخی، تحت اشراقی کلی‌تر که همان نقش آن مقوله در جامعه نهایی خواهد بود، صورت می‌گیرد (همان: ۸-۱۰۷).

در انتهای این بخش توضیح این نکته لازم است که زیربنا بودن تولید از نظر مارکس به این معنا نیست که وی اثر سایر امور اجتماعی، سیاسی و غیره را نادیده گرفته است؛ بلکه وی ضمن پذیرش آثار سایر عوامل، نقش مبنایی را به تولید می‌دهد. مارکس براساس تلقی ماتریالیستی تاریخ، تولید و تولید مجدد را نهایتاً عامل تعیین‌کننده تحولات تاریخی می‌داند. مارکس هیچ‌گاه چیزی بیشتر از این نگفته است. این درست است که مارکس بر نقش مهم و مبنایی تولید تأکید و پافشاری می‌کند؛ اما نه به این معنا که نقش سایر امور را به‌کلی رد و انکار کند. چنانچه کسی این معنا را چنین تعبیر کند که اقتصاد تنها عامل تعیین‌کننده در تحولات تاریخی است، در آن صورت مطلبی بی‌معنا و مبهم را جایگزین نظر مارکس خواهد کرد. شرایط اقتصادی، اساس و مبناست؛ اما عوامل متعدد روبنا نیز تأثیر مهمی در جریان کشمکش‌ها و منازعات تاریخی داشته‌اند (همو، ۱۹۷۵a: ۳۹۴).

به‌عنوان مثال، باوجوداینکه شکل‌بندی‌های سیاسی، مبارزات طبقاتی، قوانین حقوقی و غیره، همگی تأثیرات مهمی در روند تحولات تاریخی دارند، اما ریشه همه این تغییرات سیاسی، فرهنگی و غیره نیز به عوامل اقتصادی مرتبط است. درواقع، یک تأثیر متقابل در همه عوامل وجود دارد؛ ولی نهایتاً حرکت اقتصادی به‌عنوان شرط لازم مطرح می‌شود. باوجوداینکه ما انسان‌ها تاریخ را می‌سازیم، اما



آن اشکال اجتماعی متناظر به لحاظ تاریخی ظاهر می‌شوند. هدف نظام مقولات او فهم ساختار درونی جامعه و نه ردیابی تاریخ آن است. سیر تاریخی مقولات، لزوماً با این روندی منطبق نیست که مارکس برای فهم آنها ترسیم کرده است؛ بلکه هر مقوله‌ای در هر دوره تاریخی ممکن است وجود داشته باشد؛ اما این بدان معنا نیست که در همان دوره به‌طور کامل قابل درک است؛ بلکه درک جامع از آن در جامعه مدرن حاصل می‌شود. وی تأکید می‌کند: «مسئله آن رابطه‌ای نیست که مناسبات اقتصادی به‌لحاظ تاریخی در توالی اشکال اجتماعی متفاوت می‌پذیرند ... ؛ بلکه مسئله بیان روشن این مناسبات درون جامعه مدرن بورژوازی است» (همان: ۸-۱۰۷).

در پایان می‌توان گفت جامعه مدرن نهایی، دومین عامل مؤثر در روش‌شناسی مارکس است. بنابراین، فهم صحیح مقولات از نظر مارکس، با توجه به دو عامل می‌تواند به‌درستی تحقق یابد: یکی شرایط تولیدی در هر جامعه؛ دوم نقش آن مقوله در جامعه بورژوازی. به‌دیگرسخن، شرایط تولیدی در هر جامعه، نقطه عزیمت و شروع روش‌شناسی مارکس است و نقش مقولات در جامعه بورژوازی، روح حاکم بر روش‌شناسی وی می‌باشد.

### ۳. چگونگی تجلیات روش مارکس در تاریخ و اقتصاد

در این بخش قصد داریم تجلیات روش مارکس در برخی از آثارش را مورد اشاره‌ای مختصر قرار دهیم. توضیح این نکته لازم است که بررسی روش‌شناسانه تمامی آثار مارکس با توجه به حجم زیاد نوشته‌های وی نیازمند صرف زمان زیاد و خارج از توان این مقاله است که در جایگاه خود پژوهشی مهم و ارزشمند به شمار می‌آید. آنچه در این بخش مورد نظر است فقط اشاره‌ای به برخی تجلیات روش‌شناسی مارکس در آثار وی به‌عنوان نمونه می‌باشد تا به کمک آن، درک بهتر و دقیق‌تری از روش‌شناسی مارکس به دست آوریم. در این بخش نقش روش‌شناسی مارکس

مقولات در آن جامعه معنای حقیقی آن‌ها را رقم خواهد زد، نه شیوه تاریخی که مقولات مطابق آن توسعه می‌یابند. مارکس معتقد است که نمی‌شود فرمول منطقی واحدی از حرکت، از مراحل، از زمان، ساختار اجتماع را توصیف کند، با اینکه همه روابط در یک‌زمان می‌زیند و بر یکدیگر مؤثرند. ساختار روابط اجتماعی را نمی‌توان به روش تاریخی توصیف نمود. فقط یک تحلیل و بازسازی از کل این روابط می‌تواند چنین کاری را انجام دهد. چنین تحلیلی در حقیقت یک پیش‌نیاز، برای فهم توسعه تاریخی است. بنابراین، با توجه به اینکه فهم توسعه تاریخی، خود نیازمند دانستن ساختار روابط اجتماعی است، روشی که بخواهد ساختار روابط اجتماعی را به کمک روش تاریخی بفهمد، نادرست است (همو، ۱۹۷۳: ۸-۱۰۷).

تاریخ یک کل یکپارچه است که فقط یک‌بار اتفاق می‌افتد و تا به نهایت خود نرسد نمی‌توان راجع به‌کل آن اظهار نظر نمود. پس مطالعه دوره‌های مختلف تاریخی تا زمانی که تاریخ به نهایت خود یعنی به جامعه مدرن بورژوازی نرسیده است ناقص خواهد بود. هر مقوله‌ای در هر دوره تاریخی باید با توجه به نقشی فهمیده شود که در جامعه مدرن خواهد داشت، در غیر این صورت درک ما از آن نادرست خواهد بود.

در مطالعه جامعه مدرن، روابطی که مقولات برای داشتن در جامعه مدرن پیدا کرده‌اند، موجب تعیین مراحل توزیع و ظهور آن‌ها خواهد شد؛ نه شیوه تاریخی که مقولات در آن توسعه می‌یابند. از نظر مارکس، نظریه به‌درستی ساختاریافته، عبارت از «نظامی از مقولات» است که از ساده‌ترین، انتزاعی‌ترین و بنیادی‌ترین امور مربوط به جامعه، به‌سوی آنهایی صعود می‌کند که دریافتی کامل‌تر از کل اجتماعی را نشان می‌دهند، و «اشکال تحول»ی را بازمی‌تابانند که بیشتر در دسترس مشاهده مستقیم است.

مارکس تأکید می‌کند که «اشکال تحول» در اینجا زمانی نیستند و ترتیب مقولات در نظریه نباید ترتیبی باشد که در

وی مطابق روش خود به‌سوی مفاهیم بسیط‌تر پیش می‌رود و رشد نیروهای تولید را - که می‌توان آن را رشد فناوری نامید - نتیجه تضاد بین انسان و طبیعت معرفی می‌کند. انسان بر روی طبیعت کار می‌کند و بر آن اثر می‌گذارد؛ انسان برای رفع نیازهای خود در یک رابطه دیالکتیکی با طبیعت قرار می‌گیرد.

سپس حرکت معکوس از مفاهیم بسیط به‌سوی مقولات ظاهری آغاز می‌شود؛ تضاد انسان و طبیعت موجب رشد نیروهای تولید و فناوری می‌گردد. جامعه کوشش می‌کند نیروهای تولید را درون روابط تولید موجود مهار کند و نتیجه چنین ایجاد محدودیتی برای رشد نیروهای تولید، چیزی جز نابودی روابط تولید نیست؛ زیرا نیروهای تولید، رشد طبیعی خود را خواهند داشت. وقتی تضاد روابط تولید و نیروهای تولید رشد کرد و نهایتاً نظام روابط تولید ساقط شد، به دنبال آن روبرنای فرهنگی، مذهبی، سیاسی، حقوقی و غیره نیز فرو می‌ریزد. در نتیجه، آگاهی طبقاتی شکل می‌گیرد و ادراکات موجود در جامعه نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد که حاصل آگاهی طبقاتی است. بنابراین از نظر مارکس، تضاد بین نیروهای تولید و روابط تولید و نیز تضاد بین انسان و طبیعت، متغیر اصلی ادراکات و معرفت انسانی می‌باشد.

مارکس نتیجه حاصل از کاربرد منطق دیالکتیک ماتریالیستی در تحلیل تحولات تاریخ را «مفهوم مادی تاریخ» می‌نامد؛ اصطلاحی که بعداً توسط پیروان او تحت عنوان «ماتریالیسم تاریخی» معرفی شد. از نظر وی، ساختارهای اجتماعی باید به‌متناوب کل‌هایی ارگانیک در نظر گرفته شوند و خود نیز آنها را به این شیوه توصیف می‌کند. او آشکارا به «پیوندهای درونی میان پدیده‌های اجتماعی می‌پردازد»، به «ردیابی اشکال تحول آنها»، و به درک «قوانین» یا «گرایش‌های» ذاتی‌ای که بر تاریخ آنها حاکم است. «روش دیالکتیکی در کنار فهم اثباتی آنچه ادامه حیات می‌دهد درعین حال فهمی از نفی آن را، سرنگونی

در جمع‌آوری، دسته‌بندی و تبیین پدیده‌ها مورد توجه قرار گرفته است.

مارکس تجلی منطق دیالکتیک ماتریالیستی را در تاریخ می‌داند و می‌نویسد اگر تاریخ را مطالعه کنیم، تحولات آن را به‌صورت یک روند دیالکتیکی خواهیم یافت. بنابراین، ابتدا از مطالعه تاریخ شروع می‌کند. همان‌طور که اشاره شد، وی معتقد است بهترین شیوه مطالعه جهان، روش دیالکتیکی است؛ زیرا در این صورت تفکر ما بازتاب جهان واقعی خواهد بود (همو، ۱۹۶۷، ج ۱: ۲۰).

مطابق مباحث مطرح شده، برای آغاز مطالعه و بررسی روش‌شناسی مارکس در هر موضوعی، ابتدا باید منطق دیالکتیکی او را در نحوه تبیین مفاهیم مورد توجه قرار دهیم. همان‌طور که بیان شد، وی ادعا می‌کند به کمک همین منطق به مطالعه تحولات تاریخی پرداخته است. وی ابتدا جامعه آرمانی نهایی مورد نظر خود را معرفی کرد تا بتواند سیر تاریخ را شرح دهد و قواعدی ترسیم نماید که تحول تاریخ را به آن جهت سوق می‌دهند. جامعه آرمانی از نظر مارکس، سوسیالیستی است که در آن طبقات اجتماعی محو و جامعه‌ای بدون طبقه حاصل خواهد شد. در سایر جوامع پیش از آن، نزاع طبقات موجب تحول آنها می‌شود.

مارکس می‌گوید انسجام فکری یک نظام صرفاً با رشد نیروهای تولید و تضاد آن با روابط تولید از بین می‌رود و با رشد این تضاد و حل نهایی آن، یک نظام اقتصادی به نظامی دیگر متحول می‌شود. به‌دیگرسخن، نظام اقتصادی یک جامعه منقلب نمی‌شود، مگر اینکه از نقطه نظر تاریخی، رشد نیروهای تولید در امر تولید توسط روابط تولید موجود، متوقف شوند. با توجه به اینکه نیروهای تولید به‌صورت طبیعی رشد و گسترش می‌یابند درحالی‌که جامعه می‌کوشد نیروهای تولید را در درون روابط تولید موجود مهار کند، ازاین‌رو تحول جامعه مستلزم یک انقلاب است که الزاماً باید از طریق نزاع طبقات صورت گیرد.

توجیه نظری ارزش‌افزوده و کشف جوهره اصلی آن توسط منطق دیالکتیک ماتریالیستی، حاصل مباحث اقتصادی وی می‌باشد. مارکس اغلب تأکید داشت که کارگران و سرمایه‌داران، به‌طور آزاد و با انتخاب فعالانه، عامل همه‌چیز نیستند؛ بلکه آن‌ها «نقاب‌هایی از شخصیت‌های اقتصادی» هستند که محکوم‌شده‌اند که تحت سیستم منطق سرمایه‌داری عمل کنند (الستر،<sup>۱</sup> ۱۹۹۰: ۲۹-۳۰).

قبل از دوران سرمایه‌داری دست‌کم در انگلستان مؤسسات کوچک براساس مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخص بودند. این امر ممکن شد؛ زیرا موسسه کوچک مزبور فقط با موانع محدود و ابتدایی تولید و جامعه مطابقت داشت و از این‌رو تا حدودی خود نیز وسایل نابودی خویش را به وجود می‌آورد. این نابودی، یعنی تبدیل ابزار تولید پراکنده، به ابزار تولید اجتماعی و متمرکز در پیشگاه تاریخ، سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. همین‌که کارگران به پرولتاریا و شرایط کارشان به سرمایه تبدیل می‌شود، همین‌که شیوه تولید سرمایه‌داری بر پای خود می‌ایستد، دیگر اجتماعی شدن بعدی کار و تبدیل بعدی آن به زمین و دیگر افزار تولید و سلب مالکیت بعدی از مالکان خصوصی، شکل جدیدی به خود می‌گیرد. آن‌که باید از او سلب مالکیت کرد، دیگر کارگر خودکفا نیست؛ بلکه سرمایه‌داری است که کارگران متعددی را استثمار می‌کند. این سلب مالکیت در اثر اعمال قوانین درونی خود تولید سرمایه‌داری، در اثر تمرکز و یا سلب مالکیت از سرمایه‌دارانی کثیر توسط سرمایه‌داران محدود، شکل همکاری فرآیند کار، دائماً به مقیاس وسیع گسترش یافته و استفاده آگاهانه از دانش، بهره‌برداری منظم از زمین، تبدیل افزار به وسایل کاری که فقط به‌طور جمعی قابل استفاده‌اند» (انگلس،<sup>۲</sup> ۱۹۶۶: ۶-۱۴۵).

صرفه‌جویی در تمام وسایل تولید از طریق استفاده از آن‌ها به‌مثابه‌ی وسایل تولید حاصل از کار اجتماعی و

ضروری آن را، نیز دربرمی‌گیرد؛ و از این‌رو هر شکل صیوروت را در جریان حرکتش درمی‌یابد» (همو، ۱۹۶۷، ج ۱: ۲۰).

او این گرایش‌ها را ناشی از تضادهایی تصور می‌کند که کل اجتماعی مفروضی را قوام می‌بخشد. مارکس اغلب تأکید می‌کند که حفظ خود و گذرا بودن، جنبه‌های متقابلاً ضروری هر ارگانیزی است و کار دیالکتیک در آنها در وحدتشان است. با این وصف، ماتریالیسم تاریخی مارکس نظریه‌ای مشخصاً دیالکتیکی درباره جامعه است. این نظریه نظم اجتماعی را به‌منزله کلی ارگانیک از روابط اقتصادی در نظر می‌گیرد که از مراحل معین تحول تاریخی گذر می‌کند و با گرایش‌های بنیادی به تغییر هدایت می‌شود. این نظریه، پویایی این گرایش‌ها را به‌منزله ضدیت میان طبقات درک می‌کند که ناشی از روابط بنیادین اقتصادی‌ای است که جامعه را قوام می‌بخشد.

همان‌گونه‌که اشاره شد، در مباحث مربوط به منطق و مفهوم ماتریالیستی تاریخ مارکس بعداً این‌که در تحلیل‌های فلسفی خود تضاد بین روابط تولید و نیروهای تولید را به‌عنوان متغیر تحولات تاریخ معرفی می‌کند به مسئله تضاد طبقات می‌رسد و سپس «الزاماً» به مطالعه اقتصاد می‌پردازد تا شرایط و مقتضیات اقتصادی تضاد طبقات را برای هر یک از دوران‌های تاریخی توضیح دهد.

البته نظام اقتصاد سرمایه‌داری برای مارکس مهم‌ترین مسئله بوده، از این‌رو سه جلد کتاب سرمایه و سه جلد کتاب نظریه‌های ارزش‌افزوده صرفاً به مطالعه فرمول‌هایی اختصاص می‌یابد که به‌وسیله آن تضاد دو طبقه سرمایه‌دار و کارگر را از نقطه‌نظر اقتصادی توضیح می‌دهد. تفاوت بین نیروی کار و کار در فرآیند تولید به بروز «ارزش‌افزوده» در نظام سرمایه‌داری منجر می‌شود. نظر به اینکه مارکس تبلور و ظهور تضاد بین دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار را در «ارزش‌افزوده» بیان می‌نمود، از این‌رو

2. Engels

1. Elster

به کار گرفته می‌شود. این بخش اجتماعی باقی خواهد ماند؛ ولی بخش دیگر به‌عنوان وسیله معاش اعضای اتحادیه مصرف می‌شود. در نتیجه این بخش باید بین آنان توزیع شود» (همان: ۶-۱۴۵).<sup>۳</sup>

مارکس از نظر تاریخی مباحثی را مدلل کرده و در اینجا به‌طور خلاصه می‌گوید همان‌طور که در گذشته موسسه‌ای کوچک با تکامل خود شرایط نابودی خویش، یعنی سلب مالکیت از مالکان کوچک را پدید آورد، همان‌طور هم اکنون شیوه تولید سرمایه‌داری، شرایط مادی‌ای را به وجود آورده است که تحت آن خود باید نابود شود. این روند، روندی تاریخی است و در عین حال روندی دیالکتیکی نیز می‌باشد.

وقتی مارکس برهان تاریخی اقتصادی‌اش را تمام می‌کند، چنین ادامه می‌دهد: «شیوه تولید و تملک سرمایه‌داری و به‌این ترتیب مالکیت خصوصی، اولین نفی مالکیت خصوصی، فردی و مبتنی بر کار شخصی است. نفی تولید سرمایه‌داری، با خود این تولید، همچون ضرورت یک روند طبیعی، تولید می‌شود و این نفی نفی است». در اینجا انگلس معتقد است که مارکس در نظر ندارد از آن حیث که این جریان را نفی نفی می‌نامد، بخواهد آن را به‌عنوان ضرورت تاریخی به اثبات رساند. برعکس، پس از آنکه او از نظر تاریخی اثبات می‌کند که این جریان در عمل گاه واقع شده و گاه باید واقع شود، آنگاه آن را در عین حال جریانی می‌نامد که مطابق قانون معین دیالکتیکی صورت می‌پذیرد و این تمام مطلب است (همان: ۸-۱۴۷).<sup>۴</sup>

مارکس بنا به اقتضای منطق خود، نقش حاکم و تعیین‌کننده را به حوزه تولید داد؛ به‌این معنای کیفیت توزیع و مبادله را تابعی از کیفیت تولید دانست. دلیل این امر

مرکب تکامل می‌یابد. با کاهش دائمی تعداد سرمایه‌داران کلان که همه‌ی امتیازات این روند تحولی را به تصرف و انحصار خود درمی‌آورند، حجم فقر، فشار، فساد و استثمار و همچنین عصیان طبقه‌ی کارگری که دائماً در حال افزایش و بنا بر سازوکار سرمایه‌داری کارآزموده و متحد و متشکل است، نیز رشد می‌کند. «سرمایه‌ی بی‌قیدوبند شیوه‌ی تولیدی که با سرمایه و تحت سرمایه شکوفا شده بود، عوض می‌شود، تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته سرمایه‌داری‌اش همساز نیست. این پوسته می‌ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری فرامی‌رسد و از دزد و غارتگر، سلب مالکیت می‌شود» (همان).<sup>۱</sup>

«طبیعتاً تبدیل مالکیت خصوصی پراکنده و مبتنی بر کار فردی افراد به مالکیت سرمایه‌داری، فرآیندی به‌مراتب طولانی‌تر، دشوارتر و صعب‌تر از تبدیل مالکیت فردی سرمایه‌داری (که عملاً مبتنی بر فعالیت اجتماعی تولید است) به مالکیت اجتماعی می‌باشد» (همان: ۱۴۳).<sup>۲</sup>

بنابراین شرایط سلب مالکیت از غاصبین، به‌مثابه ایجاد مجدد مالکیت فردی، ولی براساس مالکیت اجتماعی بر زمین و وسایل تولیدی منتج از کار بیان می‌شود؛ به‌این معنای مالکیت اجتماعی، زمین و دیگر وسایل تولیدی را و مالکیت فردی، محصولات، یعنی کالاهای مصرفی را شامل می‌شود.

مارکس «اتحادیه انسان‌های آزادی» را در نظر می‌گیرد، «که با ابزار تولید جمعی کار می‌کنند و نیروهای کار فردی متعدد خود را آگاهانه به‌مثابه یک نیروی اجتماعی کار، به کار می‌گیرند»؛ یعنی اتحادیه سازمان‌یافته سوسیالیستی و می‌گوید: «محصول کل اتحادیه، یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول مجدداً به‌صورت ابزار تولید

۳. به نقل از: Marx, Capital I, p.56, kerr edition

۴. به نقل از: Marx, Capital I, p.791, kerr edition

۱. به نقل از: Marx, Capital I, p.836-7, kerr edition

۲. به نقل از: Marx, Capital I, p.837, kerr edition

برخلاف مازادی که هر صاحب‌کار ممکن است به خرج دیگران، کسب کند... (الستر، ۱۹۹۴: ۳۹). حاصل حوزه تولید در واقع کالایی است که با پول مبادله شده است و پول به‌دست آمده نیز به‌نوبه خود با کالا به‌صورت سرمایه ثابت و سرمایه متغیر مبادله خواهد شد تا تولید در مرحله بعد صورت گیرد.

مارکس، پس از بررسی‌هایی که درباره سرمایه ثابت و سرمایه متغیر و ارزش اضافی انجام داده است، چنین نتیجه می‌گیرد: «هر مقدار دلخواه پول و یا ارزش، قابل تبدیل به سرمایه نیست، بلکه برای چنین تبدیلی، وجود حداقل معینی پول و یا ارزش مبادله‌ای، در دست هریک از دارندگان کالا ضروری است». سپس او فرض می‌کند که مثلاً در شاخه معینی از تولید، کارگر هشت ساعت را برای خودش، یعنی برای تولید ارزش مزد کارش و چهار ساعت بقیه را برای سرمایه‌دار جهت تولید ارزش اضافی کار می‌کند که در آغاز به جیب وی سرازیر می‌شود.

بنابراین، باید فردی مقدار معینی از ارزش در دست داشته باشد تا بتواند دو نفر کارگر را به مواد خام، وسایل کار و مزد مجهز کند و روزانه همان‌قدر ارزش اضافی به دست آورد که بتواند با این ارزش اضافی، به‌خوبی یکی از کارگرانش زندگی کند. و از آنجایی که تولید سرمایه‌داری نه‌تنها گذران محض زندگی، بلکه افزایش ثروت را هم در نظر دارد، بنابراین چنین فردی با دو کارگرش هنوز سرمایه‌دار نیست و برای اینکه بتواند دو بار بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند و نیمی از ارزش اضافی تولیدشده را هم به سرمایه تبدیل کند، باید بتواند هشت کارگر را به کار بگمارد؛ یعنی باید چهار برابر مبلغ پیش‌گفته را در اختیار داشته باشد.

وی پس از این توضیحات، برای روشنگری و استدلال این واقعیت که هر مقدار دلخواه و کوچک ارزش، کافی نیست تا به سرمایه تبدیل شود؛ بلکه برای هریک از دوران‌های تکامل و هر بخش صنعت، مرز حداقل معینی

روشن است؛ زیرا می‌خواهد همه‌چیز را توسط شرایط و مقتضیات مادی تولید بیان کند. وی به تبعیت از روش خود، در انتزاع از واقعیات اقتصادی جهت تبیین پدیده‌های پیچیده اما ظاهری، ابتدا مبادرت به معرفی حوزه‌های تولید، توزیع و مبادله نمود و درنهایت به روش خود به تقسیم‌بندی موضوعات پرداخت.

در کتاب *گروندریسه* و فصل *آغازین سرمایه*، قیاس مارکس درباره مقولات اقتصادی اصلی، برگرفته از کتاب *دانش منطقی هگل* می‌باشد. این قیاس قسمتی از یک زنجیره بزرگ‌تر است که عبارت‌اند از: تولید، کالا، ارزش مبادله‌ای، پول، سرمایه، کار. مارکس باور داشت، این امر امکان‌پذیر است که مقولات اقتصادی از یکدیگر تحت یک روند، نتیجه شوند (مارکس، ۱۹۷۳: ۱۰۲). در این زنجیره، توالی منطقی یا دیالکتیکی متضمن مراحل بعدی است. ارتباطات اول این زنجیره به‌طور خلاصه در کتاب *گروندریسه* آمده است:

«تولید، یک کالا می‌شود؛ کالا، ارزش مبادله‌ای می‌شود؛ ارزش مبادله‌ای کالا دارایی پولی ماندگاری است؛ این دارایی پولی خودش را از آن به شکل پول جدا می‌کند و یک وجود اجتماعی اصیل مجزا از همه کالاهای مشخص و طبیعت جودی آنها، پیدا می‌کند؛ نسبت محصول با خودش به‌عنوان ارزش مبادله‌ای تبدیل می‌شود به نسبت خودش با پول موجود در کنارش... فقط به‌عنوان مبادله حقیقی محصولات، ارزش مبادله‌ای آنها را می‌سازد سپس این ارزش مبادله‌ای‌شان پول را می‌سازد» (همان: ۷-۱۴۶). گذار دورتر از پول به سرمایه بخشی از صفحات *گروندریسه* را به‌طور مبهم تصرف کرده است. برای نتیجه گرفتن سرمایه (که ارزش خود-گستر است) از ادراک پول، مارکس ناچار است توصیف کند که چگونه خلق مازاد، امکان‌پذیر است. در صفحات مشهوری از کتاب *سرمایه*، وی حسی را برای یک اشتقاق از قدرت کار به‌عنوان شرایط امکان‌پذیری وجود یک مازاد کلی، آماده کرد؛



وجود دارد، چنین می‌نویسد: «در اینجا هم مانند علوم طبیعی، صحت قوانینی را که هگل در «منطق» خویش کشف کرد تأیید می‌شود، که تغییرات کمی محض، در نقطه معینی به تفاوت‌های کیفی تحویل می‌شوند». مارکس می‌نویسد: «مقداری ارزش هنگامی می‌تواند به سرمایه تبدیل شود، که به حداقل رسیده باشد، حداقلی که در شرایط مختلف متفاوت ولی در هر حال مقدار معینی است» (انگلس، ۱۹۶۶: ۱۳۷).<sup>۱</sup>

مارکس پس از ارائه اصول منطق دیالکتیک بی‌درنگ به تحلیل تاریخ می‌پردازد و شروع به جمع‌آوری اطلاعات و مشاهدات تاریخی از بدو تاریخ مدون انسان تا زمان خود می‌کند. بعد از اینکه داده‌ها و اطلاعات لازم را به دست آورد قاعدتاً مرحله بعد، دسته‌بندی آن اطلاعات است و در اینجا است که «منطق» دیالکتیک ماتریالیستی به کمک او می‌آید و دسته‌بندی‌های وسیعی به صورت مقاطع کمون اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و کمونیسم را مطرح می‌کند. حال تنها مرحله‌ای که باقی می‌ماند تا این نظریه‌سازی مارکس به پایان برسد، تبیین کیفیت تغییر یک نظام و تحوّل آن به نظامی دیگر است که در این مورد نیز قوانین منطق دیالکتیک (که متکفل تبیین تغییر کیفیات هستند) کلید حل معما می‌باشند؛ بدین ترتیب که با مطرح کردن تضاد بین روابط تولید و نیروهای تولید، تغییر در هر نظام و تحوّل آن به نظام بعدی ممکن می‌شود. تبلور عینی روابط تولید نیز با توجه به تضاد بین طبقات صورت می‌گیرد؛ از این رو وقتی به دوران سرمایه‌داری می‌رسد، روابط تولیدی در نزاع بین کارگر و سرمایه‌دار متظاهر می‌شود.

بسیار انتزاعی که نشان‌دهنده آشکال بنیادین اجتماعی در جامعه جدید بورژوازی است به سوی الگوهای کامل‌تر و پیچیده‌تر این جامعه صعود می‌کند» (وود، ۲۰۰۴: ۲۱۹). هدف این است که الگوهای انتزاعی‌تر را به کار ببریم تا چیزهایی را تبیین کند که می‌توانیم مستقیماً مشاهده کنیم، و نشان دهیم که چگونه عملکرد آنها ویژگی‌های پیچیده‌ای را تولید می‌کند که وقتی آنها را در نظریه خود ادغام می‌کنیم، به ما امکان می‌دهد که الگوهای غنی‌تری بسازیم که با تقریب بیش‌تری به جنبه‌های دیگر واقعیت قابل مشاهده نزدیک باشد. باین همه، به همین دلیل، الگوهای انتزاعی‌تر کمتر رئالیستی نیستند؛ به لحاظی آنها از نظر مارکس رئالیستی‌ترند؛ زیرا به ذاتی نزدیک‌ترند که در پس ظاهر بیرونی قرار دارد.

نظریه مارکس در جهت‌گویی کار می‌کند که امور واقع تجربی را با جزئیات انضمامی‌شان منعکس می‌کند؛ ولی او نظریه‌های اقتصادی یا الگوهای نظری را، صرفاً ابزاری برای خلاصه‌کردن و پیش‌بینی کردن مشاهدات در نظر نمی‌گیرد. کار نظریه مارکس بازتولید ساختار امر انضمامی در اندیشه است. کارکرد الگوهای انتزاعی‌تر نفوذ کردن در ظاهر پیچیده است، و رسیدن به آن آشکال اجتماعی بنیادینی که پدیده‌های قابل مشاهده از گرایش‌های درونی‌شان ناشی می‌شوند.

هیچ نظریه دیالکتیکی‌ای نمی‌تواند به درستی فهمیده یا ارزیابی شود، مگر برحسب شیوه‌ای که به پیوندها و گرایش‌های ذاتی موضوع خاص خود می‌پردازد. بنابراین، روش دیالکتیکی مارکس را در سرمایه نمی‌توان جدا از جزئیات اقتصادی او فهمید. هدف ما نیز از ذکر قسمت‌هایی از آن و سایر نظریات مارکس فقط نشان‌دادن اثر توجه به روش‌شناسی مارکس در مطالعه و فهم آنها بوده است و نه توصیف کامل آن نظریات. بنابراین هر چند

یک تلقی از ساختار دیالکتیکی نظریه اقتصادی مارکس می‌تواند بدین‌گونه باشد که آن را «سلسله‌مراتبی از الگوهای نظری ببینیم، که با تقریب متوالی از الگوهای

۱. به نقل از: Marx, Capital I, p.313, Kerr edition

و تلاش او برای تبیین همه پدیده‌ها به کمک زیربنای مادی، به‌ضرورت مطالعه اقتصاد را در پیش می‌گیرد.

روش وی در مطالعه پدیده‌ها به این صورت است که از واقعیات آفاقی پیچیده آغاز می‌کند و در سیری نزولی به‌سوی مفاهیم هرچه بسیط‌تر پیش می‌رود. در ادامه، این مسیر در جهت معکوس طی می‌شود و از مقولات بسیط به سمت مفاهیم مرکب صعود می‌کند. این چرخه در هر دو مسیر رفت و برگشت و در کلیه سطوح انتزاع به‌صورت دیالکتیکی انجام می‌گیرد. به عبارتی روش مارکس به‌گونه‌ای است که به پشت پرده الفاظ و عبارات می‌رود و برحسب شرایط مادی و تحلیل‌های دیالکتیک ماتریالیستی، سعی در تبیین مفاهیم می‌کند.

مارکس تاریخ را به دوره‌های مختلف تولید تقسیم و روش پیش‌گفته را برای تمامی دوره‌ها ارائه می‌کند و البته وی معتقد است که فهم کامل مقولات، هنگامی حاصل می‌شود که جامعه نهایی، یعنی جامعه مدرن بورژوازی، تحقق یابد. در آن زمان همه مقولات، تعیین نهایی خود را خواهند یافت. در نتیجه، برای درک صحیح آنها در سایر دوره‌های تاریخی تولید باید آنها را با توجه به نقشی بررسی و ادراک نماییم که در جامعه نهایی خواهند یافت. نظریه‌های مهم مارکس به‌همین شیوه ارائه شده است. به جرات می‌توان گفت، وی در تبعیت از منطق مبتنی بر اصالت ماده خود، در تمام نوشته‌ها و نظریاتش، انحراف عمده‌ای در هیچ بُعدی نداشته است.

همان‌طور که بیان شد، دو عنصر اساسی در روش‌شناسی مارکس وجود دارد: یکی، شرایط تولیدی در هر جامعه؛ دوم، نقش مقولات در جامعه بورژوازی. عنصر اول روش‌شناسی مارکس را می‌توان به‌نوعی مطالعه تاریخ و اقتصاد، به کمک روش خودش دانست؛ اما ورود عنصر دوم مسئله را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و دیگر به ما این اجازه را نمی‌دهد که روش مارکس را فقط مطالعه تاریخ و اقتصاد به کمک روش وی بدانیم؛ زیرا عنصر دوم، ابتدا

مباحث این بخش بدون مقدمه لازم و بسیار مختصر بیان شد، اما به نظر می‌رسد برای بیان این مطلب مفید بوده است که توجه یا عدم توجه به منطق دیالکتیک و روش مارکس، چه نقش اساسی و مهمی در فهم نظریات وی دارد.

بدفهمی گسترده آموزه‌های اقتصادی مارکس از سوی اقتصاددانان سنتی دانشگاهی مثال برجسته‌ای از شیوه‌ای است که نادیده گرفتن روش دیالکتیکی مارکس می‌تواند به غلط‌خوانی و انتقادات بی‌اساس از نظریه اقتصادی وی منتهی شود. عمومی‌ترین علت دریافت‌های نادرست از سرمایه آن است که خوانندگان آن نمی‌توانند آن طرح نظری را درک کنند که در کتاب ارائه شده است و برخی تزیینات اصلی مارکس (مانند قانون ارزش و نظریه ارزش‌افزوده او) را پاسخ به پرسش‌هایی متفاوت با آن پرسش‌هایی تفسیر می‌کنند که او مطرح کرده است. این بدفهمی‌ها گاه ارادی‌اند، مانند وقتی که هدف اصلی ما از باز کردن کتاب مارکس یافتن دلایلی برای رد نظریه‌های خطرناک اوست؛ ولی همیشه این‌طور نیست. مارکس در سرمایه آنچنان مشغول بسط نظریه خود است که خوانندگان را متوجه اهداف عام و ساختار کلی کتاب نمی‌کند. برای تشخیص اینها، چه‌بسا (همان‌طور که مارکس ما را آگاه می‌کند) وجود خوانندگانی دلسوز لازم است «که بخواهند چیزی جدید بیاموزند، و بنابراین بخواهند خود نیز به تفکر بپردازند» (مارکس، ۱۹۶۷، ج ۱: ۸).

#### ۴. نتیجه‌گیری

فهم روش‌شناسی مارکس، نقش محوری در درک درست و کامل نظریه‌های وی دارد. مارکس منطق دیالکتیک را از هگل می‌گیرد و با تأثیر از دیدگاه ماتریالیستی فوئرباخ، منطق دیالکتیک ماتریالیستی خود را پایه‌گذاری می‌کند. سپس ادعا می‌کند که به مدد این منطق به مطالعه تاریخ می‌پردازد و سرانجام، به دلیل نگاه ماتریالیستی وی به جهان

را در قالب‌های مفهومی بزرگ‌تر و نظام‌بخش نظری خود می‌ریزد و ارائه می‌دهد. سپس تلاش می‌کند وقایع تاریخی و اقتصادی را به‌نحوی تبیین کند که تأییدی بر روش دیالکتیکی مورد نظر خود باشد و این وقایع را به‌عنوان شاهد مثالی بر درستی نظریه خود معرفی نماید.

درنهایت، می‌توان گفت که مارکس کل تاریخ را از ابتدا تا انتها بازتعریف می‌کند. همچنین، جامعه نهایی را پیش‌بینی می‌نماید. وی از ابتدا تصمیم خود را گرفته و جامعه آرمانی خود را طراحی و ترسیم و انتهای تاریخ را توصیف کرده است.

جامعه نهایی را توصیف می‌کند و سپس مقولات را در هر دوره با توجه به نقش آن‌ها در جامعه نهایی ارزیابی می‌کند. درنتیجه، این امر چیزی فراتر از تجلی روش در مطالعه تاریخ است؛ بلکه به‌نوعی توصیف مجدد تاریخ به روش خود است.

اما مارکس ادعا می‌کند که تحولات تاریخی مطابق با منطق دیالکتیک پیش می‌رود و نحوه صحیح مطالعه آن، روش دیالکتیکی است. حال آنکه به نظر می‌رسد او این منطق را پیش‌فرض گرفته و به کمک آن به مطالعه تاریخ می‌پردازد. صحیح‌تر آن است که بگوییم مارکس با روش دیالکتیکی به مطالعه تاریخ و اقتصاد نمی‌پردازد؛ بلکه تاریخ و اقتصاد را مطابق با منطق دیالکتیک توصیف می‌کند؛ یعنی به‌نوعی این دو حوزه فوق‌العاده مهم یعنی تاریخ و اقتصاد



## منابع

- \_\_\_\_\_ (1975a), *Karl Marx-Frederick Engels: collected works*, Progress Publishers.
- \_\_\_\_\_ (1975b), *Selected Correspondence*, translated by Iate I. Lasker, Edited by Ryazanskaya, S.W., Progress pub.
- Root, Michael (1993), *Philosophy of social science*, Blackwell.
- Wood, A. w. (2004), *Karl Marx: The Arguments of the philosopher*, Routledge
- Engels, F., (1966), *Anti-Duhring*, translated by Emile Bruns, Edited by C.P.Dutt, (New printing), International Publishers, New York.
- Elster, Jon, (1990), *An Introduction to Karl Marx*, Cambridge.
- \_\_\_\_\_ (1994), *Making sense of Marx*, Cambridge.
- Kain, P. J., (1980), "Marx's Dialectic Method", in *Critical Assessments*, Routledge.
- Marx, K., (1967), *Capital*, ed. F. Engels, International Publishers, New York.
- \_\_\_\_\_ (1973), *Grundrisse*, transl. Martin Nicolaus, Penguin Books.

